



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و چهل و نهم





خانم حدّاد از کرج



با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان  

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۳ از برنامه ۸۲۱

باز با خود گفت: صبر اولی تر است
صبر تا مقصود زودتر رهبر است

باز لقمان با خودش گفت که ما هم به خودمان می‌گوییم: صبر کردن و فضا را گشودن و سوال نکردن بهتر است، زیرا صبر آدمی را زودتر به مقصود می‌رساند، با صبر کردن در هر اتفاقی که برایمان پیش می‌آید، ما زودتر و بهتر به فضای یکتایی و عدم وارد می‌شویم و به حقیقت حضور و زنده شدن به خدا می‌رسیم.

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پیران تر بود
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷-

اگر سوال نکنی و به ذهن نروی و فضا را باز نگه داری، حقیقت زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا زودتر برای تو آشکار می‌شود، و پرندۀ صبر از همه پرنندگان دیگر تیزتر و پُرانتر پرواز می‌کند، و تو را زودتر و آسانتر و بهتر و راحت‌تر به مقصد می‌رساند، کافیت فضا را باز نگه داری.

وِرِ پِرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مُشکل شود
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸-

اما اگر پِرسی و به ذهن بروی و فضا را بسته نگه داری و صبر نداشته باشی و عجله کنی تو به آن مقصود که زنده شدن به خداست دیرتر می‌رسی و هر کار آسانی در اثر مقاومت و بی صبری تو، بر تو مشکل و سخت خواهد شد و تو را به رنج و زحمت می‌کشاند.

چون که لقمان تن بزد، هم در زمان
شد تمام از صنعت داوود آن
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۹-

اما چون لقمان حرف نزد و ساکت ماند و سوال نکرد، زره او در یک لحظه آماده شد و کار داوود برای ساختن زره به اتمام رسید، یعنی اگر ما هم با هر اتفاقی به ذهن نرویم و شاید و چرا نکنیم، آن موقع آن اتفاق به راحتی و به نفع ما می افتد، یعنی خدا چنان صنعت گری می کند که می تواند ما را در یک لحظه و یک آن، به خودش زنده کند، و ما را به اوج یکتایی و شکوه و عشق خودش برساند، کافیت که در لحظه بمانی و تسلیم باشی.

پس زره سازید و در پوشید او
پیش لقمان کریم صبر خو
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۰-

پس داوود از حلقه‌هایی که به هم بافته بود زره حضور را ساخت و در برابر چشمان لقمان زره را بر تن کرد، در این لحظه داوود و لقمان یکی شدند. لقمان هشیاری و امتداد داوود یعنی خدا، هشیاری گل، است، و در واقع داوود زره حضور را بر تن و امتداد خود کرد، و این مقام را لقمان به خاطر صبری که با تسلیم و پذیرش داشت پیدا کرده بود.

گفت: این نیکو لباس است ای فتی
در مصاف و جنگ، دفع زخم را
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۱-

داوود به لقمان گفت: یعنی خدا به انسان می‌گوید: ای جوان، لباس حضور، لباس خوب و مستحکمی است، که برایت ساخته‌ام. برای مقابله با من‌های ذهنی و رفع دردها و ستیزه‌ها و در ارتعاشات بد آنها و آزارهای آنها از تو محافظت کند.

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست
 که پناه و دافع هر جا غمی ست
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲-

در اینجا لقمان انسان زنده شده به حضور متوجه شد که صبر نیکو، بهترین دم و فضاگشایی است که سبب می شود هر لحظه او را زنده تر کند و باعث می شود از تمام هم هویت شدگی ها و غم ها و شکست ها رها شود و او را لحظه به لحظه بیدارتر کند.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
 آخر والعصر را آگه بخوان
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳-

ای انسان، خداوند صبر را با خودش یکی کرده است، و کسی که صبر می کند در هر چیزی و هر کاری، و فضا را می گشاید و تسلیم می شود و به ذهن نمی رود، خدا را می بیند و از جنس او می شود، پس لازم است که آخر والعصر را آگاه تر بخوانی، باشد که سبب بیداری و آگاهی تو شود.

سورة والعصر آیه ۱ تا ۳

"سوگند به عصر"

"که آدمی در زیانکاری است"

"مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند و یکدیگر را به حق و صبر سفارش کردند."

و بالاخره آخرین بیت از این برنامه

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

خداوند هزاران کیمیا و برکت به وجود آورده که هر کدام برای بیداری و زنده شدن به خودش کافی است، اما انسان کیمیایی بالاتر از صبر و فضاگشایی ندیده است، که صبر می تواند بهترین اثر و تحول و شگفتی را در آدمی به وجود آورد و او را به یکتایی خودش زنده کند.

با تشکر و شکر گزاری از خداوند منان که به من کمک کرد تا بتوانم بار دیگر یکی دیگر از درس‌های آقای شهبازی را به طور کامل تفسیر کنم.

همینطور از آقای شهبازی و مولانای جان برای پرورش این بینش در ما، تشکر می‌کنم و همینطور از شما دوستان تقاضا میکنم که تنها غزل برنامه را معنا نکنید، بلکه تمامی یک برنامه را معنا کنید، چون با اینکار درس هر برنامه را کامل یاد می‌گیرید.

مثل این می‌ماند که وقتی فقط غزل را معنا کنید از یک دیگ غذا، یک بشقاب غذا به دست می‌آورید، ولی وقتی تمامی برنامه را معنا کنید تمامی غذای دیگ را به دست می‌آورید، که یواش یواش از این غذا به دیگران هم می‌رسد، که این نعمت خدایی به دست شما پخش می‌شود که هم خودتان سیراب می‌شوید و هم دیگران.

موفق باشید

🌹 با احترام حدّاد هستم از کرج 🌹



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد گرامی و همهٔ دوستان

خلاصه‌ای از غزل ۱۲۰۵ برنامه ۸۴۱

در بیت اول این غزل، مولانا از زبان انسانی سخن می‌گوید که در شب ذهن قرار دارد و لحظاتی در اثر تسلیم و فضاگشایی و یا به صورت اتفاقی، به زندگی وصل می‌شود و دم ایزدی وارد وجود او می‌گردد و اندکی شراب الهی را مزه می‌کند، ولی دوباره در اثر سلطه و کشش همانیدگی‌ها، جذب ذهن می‌شود و از مداومت در گرفتن دم ایزدی و برکات الهی محروم می‌گردد، بنابراین رو به زندگی می‌کند و ملتمسانه می‌گوید:

سیر نگشت جان من، بس مکن و مگو که بس
گرچه ملول گشته‌ای، کم نرنی ز هیچ کس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

ای زندگی، جان من از شراب تو سیر نشد، پس شراب حیات بخشش را از من دریغ مکن و مگو که بس است.
 من امتداد تو هستم اما اکنون در ذهن محبوس شده‌ام و با عینک همانیدگی‌ها به جهان نگاه می‌کنم و مرتب
 دچار ترس و غم و ناامیدی می‌شوم و تو که بینهایت شادی هستی، در وجود من ملول گشته‌ای، ولی یقین دارم
 که در هر وضعیتی که باشم، تو برای من کم نخواهی گذاشت، این من هستم که به واسطه دیدن بر حسب
 همانیدگی‌ها و دردها، سبب متوقف شدن شراب ایزدی در خودم می‌شوم.

چونکه رسول از قُنُق گشت ملول و شد تُرُش
 ناصح ایزدی ورا کرد عتاب در عبس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

زمانی که حضرت رسول در جلسه مهمی با سران قریش بود و یک فقیر نابینا به مجلس آنها وارد شد و از پیامبر
 سؤالی کرد، پیامبر رویش را به او تُرُش کرد و عبوس شد و بعد از آن ناصح ایزدی با او تندی کرد.
 -اشاره به سوره عبس -

فکر و وضعیتی که در این لحظه با او روبرو می‌شوی مهمان توست، پس باید در اطراف مهمانت فضاگشایی کنی تا پیغام مهمان را بگیری وگرنه مورد عتاب ایزدی قرار می‌گیری. انسانها را نباید بر اساس همانیدگی‌ها و میزان آنها، ارزش گذاری کنی بلکه همه را بر حسب عدم و زندگی تشخیص دهی، که در چشم عدم همه با هم برابر هستند.

گر نکنی موافقت، درد دلی بگیردت
هم نفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

اگر در این لحظه در برابر فکر و وضعیتی که مهمان توست، تسلیم نشوی و فضاگشایی نکنی و منقبض شده و واکنش نشان دهی، دچار درد خواهی شد. اما اگر فضاگشایی کرده و مرکزت در آن لحظه عدم شود با زندگی قرین می‌شوی و با طرف مقابل هم نفس شده و در او هم زندگی را به ارتعاش می‌آوری، پس حتی یک لحظه هم از این حالت فرار مکن و منقبض نشو.

فضاگشایی و موافقت به این معنا نیست که پیرو و همراه هر من ذهنی شویم، بلکه به این معناست که دیگران را همان گونه که هستند بپذیریم و در فضای خود جا دهیم و در موقع قرین شدن با انسانهای پر درد و مخرب، با فضاگشایی و دوری از واکنش و مقاومت، خودمان را از اثر مخرب آنها محفوظ نگه داریم.

ذوق گرفت هر چه او پُخت میان جنس خود
ما بپذیریم هم به هم، ما نه گمیم از عدس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

هر چیزی که میان همجنسان خودش بپزد، مزه آنها را می گیرد. ما انسان ها هم می توانیم در کنار هم، به پخته شدن یکدیگر کمک کنیم، ما که از عدس کمتر نیستیم. بهترین خدمتی که هر انسانی به انسان دیگر می تواند بکند این است که او را دچار واکنش نکند و من ذهنی او را مرتعش نکند. اگر ما در برخورد با هم فضاگشایی کنیم و جنس خداگونگی مان را در همدیگر به ارتعاش آوریم، به پخته شدن یکدیگر و شناسایی و انداختن همانیدگی ها و رسیدن به بلوغ معنوی کمک می کنیم.

من نَبْرِمَ ز سرخوشان، خاصه از این شکرکشان
مرگ بود فراقشان، مرگ که را بود هوس؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

من از سرخوشان و انسانهای به حضور رسیده، مخصوصاً شکرکشانی چون مولانا که شیرینی و شادی زندگی را
پخش می کنند، هرگز جدا نخواهم شد، زیرا می دانم که جدایی از آنها برابر با مرگ است و چه کسی است که
هوس مرگ داشته باشد؟

دوش حریف مست من، داد سبوی به دست من
بشکنم آن سبوی را بر سر نفس مرتبس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

لحظه‌ای قبل در اثر همنشینی با یک انسان فضاگشا، برای لحظاتی مرکز مذهب شد و زندگی یک سبوی می به دستم داد، حالا من می‌خواهم این کوزه شراب را بر سر نفسم که در اثر کینه‌ها و رنجش‌ها سفت و سخت شده، بشکنم، تا این آب زندگی جذب ذهنم شود و آن را نرم و لطیف کند.

نفس ضعیف معده را، من نکنم حریف خود
زانکه خدوک می‌شود خوان مرا از این مگس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

من همنشین این نفس ضعیف خود نمی‌شوم، چرا که او با وز وز کردن و پریدن از فکری به فکر دیگر و زندگی خواستن از چیزهای آفل، مانند مگسی مزاحم، سفره‌خدایی مرا که پر از برکات عشق و شادی و آرامش هست، بر هم می‌زند.

من پس و پیش ننگرم، پرده شرم بردرم
زانکه کمند سکر می، می‌کشم ز پیش و پس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

دیگر به گذشته و آینده نگاه نمی‌کنم. برایم مهم نیست که تصویر ذهنی من در چشم مردم به هم بریزد. من از عدم کردن مرکز و فضا گشایی، شرمی ندارم. چرا که وقتی مرکز را عدم می‌کنم، می‌مست کننده‌ام او، مانند کمندی مرا از گذشته و آینده جمع می‌کند و به این لحظه می‌آورد و استقرار در این لحظه و گرفتن حس امنیت و قدرت از او، مرا از همه تأییدات و توجهات مردم بی‌نیاز می‌کند.

یکی از بزرگترین مانع‌های ذهنی من ذهنی برای زنده شدن به زندگی، شرم و خجالت است. من ذهنی حاضر نیست تصویر ذهنی‌اش در چشم مردم به هم بریزد و خلاف جهت جریانی که همه انسانها حرکت می‌کنند، حرکت کند و از جدا شدن و طرد شدن توسط مردم می‌ترسد. انسان‌ها در من ذهنی حیثیت و آبروی بدلی دارند و آن را ارزش می‌شمارند و برای حفظ این آبروی دروغین، حاضرند هر ارزش راستینی را زیر پا بگذارند، اما انسان عاشق، هیچ شرم و ابایی از ریختن این آبروی تصنعی و پاره کردن تصویر ذهنی خود در اذهان مردم ندارد.

خوش سحری که روی او باشد آفتاب ما
شاد شبی که باشد او بر سر کوی دل عسس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

چه سحر زیباییست وقتی از خواب ذهن بیدار شویم و آفتاب او در ما طلوع کند و چه شب شادیست وقتی او پاسبان دل ماست. دیدن بر حسب همانیدگی‌ها شب است، اما مولانا می‌گوید که این شب، بسیار به سحر نزدیک است و اگر مرکز را عدم کنی و با فضاگشایی و تسلیم عمل کنی، با خود زندگی قرین می‌شوی و او پاسبان و نگهبان توست و هر لحظه به تو نگاه می‌کند و تو را متحول می‌کند و تغییر می‌دهد و شب تو به شب شادی تبدیل می‌شود. شب ذهن برای انسانی خطرناک است که تسلیم و فضاگشایی را بلد نیست و هر لحظه با ستیزه و مقاومت قربانی اتفاقات می‌شود.

آمد عشق چاشتی شکل طیب پیش من
دست نهاد بر رگم، گفت ضعیف شد مجس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

یک صبحی عشق به شکل یک طیب به نزد من آمد، و دست روی نبضم گذاشت و گفت نبضت خیلی ضعیف می‌زند. تو از زندگی قطع شدی و ارتعاش زندگی در تو خیلی پایین است، چون همانندگی‌ها را در مرکزت گذاشتی و در نتیجه پر از درد و غم و سردی هستی، تو باید مرکزت را باز کنی تا من به مرکزت بیایم و ضربان زندگی را در تو بالا ببرم.

گفت کباب خور پی قوت دل، بگفتمش
دل همگی کباب شد، سوی شراب ران فرس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

معشوق گفت: تو باید کباب بخوری تا دلت قوت بگیرد. گفتم دل من از پس دردهای هشیارانه کباب شده، تو برو زودتر شراب را به من برسان. وقتی برای زنده شدن به زندگی در برابر اتفاق این لحظه که بر وفق مراد من ذهنی ما نیست تسلیم می‌شویم، و برای انداختن همانندگی‌ها صبر می‌کنیم و درد هشیارانه می‌کشیم، از پس این دردهای هشیارانه دل ما کباب می‌شود یعنی هشیاری ما پخته می‌شود و قوت می‌گیرد و بعد از آنست که آماده گرفتن شراب الهیست.

گفت شراب اگر خوری از کف هر خسی مخور
 باده منت دهم گزین، صاف شده ز خاک و خس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

معشوق گفت اگر شراب می خوری از دست هر خس و خاشاکی نخور. تو باید شراب ناب الهی را که از تمام همانیدگی ها پاک شده و از مرکز عدم می جوشد انتخاب کنی و بخوری که خماری ندارد، نه شراب نامرغوب حاصل از همانیدگی ها را، که خیلی زود تو را دچار خماری می کند. خوشی های حاصل از همانیدگی ها دوامی ندارد و انسان را خیلی زود دچار درد می کند، اما شرابی که از مرکز عدم می آید با کیفیت و با دوام است و به هیچ چیز مادی بستگی ندارد.

گفتم اگر بیابمت، من چه کنم شراب را
 نیست روا تیممی، بر لب نیل و بر آرس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

گفتم اگر تو به مرکز من بیایی، من دیگر به شراب نیازی ندارم. آب حیاتی که از این مرکز عدم می آید، برای شستشوی من از دردها و همانیدگی ها کافیهست، بر لب رود نیل و ارس که انسان تیمم نمی کند. در مسیر تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور، خواندن و تکرار اشعار مولانا بسیار کمک کننده است و باعث خوب شدن حال ما و عدم شدن مرکز ما برای لحظاتی می شود.

اما مولانا به ما توصیه می کند که به این بسنده نکنیم چون این کارها حکم تیمم را دارد، و ما باید تبدیل شویم و این کار با فضا گشایی لحظه به لحظه امکان پذیر است و زمانی که مرکز ما به اندازه کافی باز شود، ما در آن دریای بینهایت شادی و آرامش، غوطه ور می شویم و دیگر نیازی به شراب نداریم.

خاموش باش ای سقا، کین فرس الحیات تو
 آب حیات می کشد، باز گشا از او جرس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

ذهنت را خاموش کن ای سقا، زیرا که اسب زندگی تو، آب حیات را حمل می کند، پس این زنگوله منِ ذهنی را از گردن اسبت باز کن.
 مولانا می گوید که ما اسب زندگی هستیم و آب حیات را نه تنها برای خود، که برای همه کائنات حمل می کنیم، اما فعلاً در ذهن هستیم و سر و صدای ذهن را که زنگوله اسب است، به جای آسبمان گرفته ایم. تمام حرفهایی که با من ذهنی می زنیم و تمام دردها و ناله ها و شکایت های ما، صدای زنگوله اسب است و برای ما زنگوله اسب مهم تر از خود اسب شده است.

آب حیات از شرف، خود نرسد به هر خلف
 زین سبب است مخفی، آب حیات در غلس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵-

آب حیات مقام بالایی دارد و به هر انسانی که خودش را با معیارهای منِ ذهنی نیکوکار می داند، نمی رسد، به همین دلیل است که آب حیات در تاریکی ذهن پنهان شده است. هر انسانی بالقوه از جنس خداست و حامل آب حیات، اما برای به دست آوردن آب حیات و به فعلیت رسیدن آن باید از زنگوله اسب خودمان، یعنی منِ ذهنی دست بکشیم و فضای درون را باز کنیم تا آن را تجربه کنیم.
 با تشکر

پروین از استان مرکزی



خانم لیدا از سنندج



سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان همراه گنج حضور

برنامه زنده کننده ۸۴۴، با اشعار مولانای جان و بیانات استاد بزرگوار، سپاسگزارم 🙏
 (قضا و کن فکان) باش و می شود (هشیاری که به جهان مادی آمده در ذهن انسان به خواب چیزهای افل) زود
 گذر رفته و باید تا مدتی کوتاه مثلاً ده، دوازده سالگی خودش را بیدار کند، اصل خدایی خود را باز شناسد و در
 این لحظه ابدی زنده به زندگی شود، تا خرد کل که ما امتداد او (خدا) هستیم به چهار بعد ما برکات، سعادت و
 خوشبختی را جاری سازد، و بینهایت، ابدیت خود را در ما برقرار کند و به جهان بیرون این ارتعاش زنده کننده
 هم جاری شود.

در زیر تمام فکرها و هر آنچه همانیده هستیم، این دریای ژرف همیشه هست. این مهم با آگاه بودن به الست و
 ناظر بر افکار و من ذهنی که با همانیدگیها بافته ایم میسر است، حضوری پویا در این لحظه داشتن، خدای
 مهربان اتفافی را که در این لحظه برای بیداری لازم باشد متناسب با همانیدگیها پیش می آورد، پس آگاه بودن
 از این موضوع، تسلیمی هشیاران به صبر، پرهیز و استفاده نکردن از باورها و همانیدگیها و نرفتن به ذهن،
 بدون قید و شرط، بی قضاوت را می طلبد، تا مرکز ما عدم شود.

پیش چو گانهای حکم کن فکان

می دویم اندر مکان و لامکان

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶–

حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کن فکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

در قرآن کریم آیه‌هایی مربوط به قضا و کن فکان

✨سوره بقره آیه ۱۱۷

"آفریننده آسمانها و زمین است، چون اراده چیزی می کند، می گوید، موجود شود و آن چیز موجود می شود."

سوره یس آیه ۸۲

"چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است، موجود شو، پس موجود می شود."

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰ -

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کنده بر پا
تو به چنگ خویش باید، که گره ز پا گشایی

چه خوش است زر خالص، چو به آتش اندر آید
چو کند درون آتش هنر و گهر نمایی

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

ای انسان تو پرنده‌ای هستی که از عدم و فضای یکتایی به دنیای فانی آمده‌ای، و در این جسم مدتی مهمان خدا هستی، پای هشیاری تو در دام چیزهای این دنیا گیر کرده، با شناسایی هم هویت شدگی‌ها، درد هشیاران، یکی یکی با قدرت کن فکان، انرژی زنده زندگی را که در آنها سرمایه گذاری کرده‌ایم، آزاد کن. از این درد هشیارانه فرار نکن به تو صدمه‌ای نمی‌رسد. (لا ضیر) خدا هر لحظه ما را با یک اتفاق امتحان می‌کند، تا آزاد شویم.

ادامه غزل ۲۸۴۰ دیوان شمس مولانا

به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

تو ز خاک سر برآور، که درخت سربلندی
تو پیر به قاف قربت، که شریفتر همایی

ز غلاف خود برون آ، که تو تیغ آبداری
ز کمین کان برون آ، که تو نقد بس روایی

شکری شکر فشان کن، که تو قند نوشقندی
بنواز نای دولت، که عظیم خوش نوایی

خواست خدا در این لحظه برای هر انسانی بهترین اتفاق را پیش روی او خواهد گذاشت. منِ ذهنی با اتفاق ستیزه دارد و آن را بد یا خوب ارزیابی می کند، پس با مقاومت باعث مانع بینی، مساله سازی و دشمن بینی می شود. انسانهای دیگر را مانع خوشبختی و یا عامل رسیدن به سعادت می داند.

اگر فلان چیز را بدست بیاورم چه زندگی خوبی خواهم داشت و بر عکس. اما ای انسان، تو مانند خلیل که در آتش رفت و هیچ صدمه‌ای به او نرسید بلکه هم هویت شدگی‌ها سوزانده شد. با درد هشیاران درخت تنومند زندگی را از زیر خاک منِ ذهنی بیرون بکش.

با عشق خدایی و فضای گشوده شده پذیرای هر آنچه باش که میزبان برایت تدارک دیده، دولت و عنایت خدا از آن توست. هر جا که ترش رویی بود تو شکر را پراکنده کن، تا عشق جاری شود. عقل و قدرت هستی در اختیار توست، خودِ توست، راضی و خشنود، و خدا هم راضی و خشنود.

سوره آل عمران آیه ۴۷

✨ پروردگارا چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد، در حالیکه انسانی با من تماس نگرفته است؟ فرمود خداوند: اینگونه چیزی را بخواهد می‌آفریند، هنگامی که چیزی را مقرر دارد، فقط به آن می‌گوید (موجود باش) و آن چیز فوراً موجود می‌شود.

سوره آل عمران آیه ۵۹

✨ مثل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به او فرمود (موجود باش) او هم فوراً موجود شد.

سوره نحل آیه ۴۰

✨ وقتی چیزی را اراده می‌کنیم، فقط به آن می‌گوییم (موجود باش) بلافاصله موجود می‌شود. با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همه دوستان همراه گنج حضور، که با رعایت قانون جبران ادامه این برنامه بیداری را فراهم می‌آورند.

لیدا از سنندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com